



## جبر

یونس نوروزی اولشی - مسجد سلیمان



من آن گلپروری هستم که از گلخار می ترسم  
واز نه گفتنت در لحظه دیدار می ترسم  
شدند از خون من تشنه تمام مردم این شهر  
ندارم حامی و از تکیه بر دیوار می ترسم  
شبیبه ان پرستاری که دائم بوده شب بیدار  
ز درد لاعلاج اینهمه بیمار می ترسم  
من از یک جبر می آیم و عمرم اختیاری نیست  
پراز تردیدم از دنیای ناهنجار می ترسم  
نگاه حسرتی دارم به سمت این مترسکها  
منی کز عمق تکرار صدای غار می ترسم

## هوای بی تو بودن

رسول پور یزدی

هوای بی تو بودن سرد سرد است  
دلَم از روز رفتن پر ز درد است  
همین حال بدم طوفان و ابری  
جلوی هر دو چشمم ریزگرد است

## ساختمونای کاغذی

دکتر پیام پاد



دیگه مستم نمی کنه دیدن چشم خمار تو  
دیگه توی بهشت من جایی نداره بهار تو  
روزگارم بی تو خوشه، عذاب و دلتنگی نمی خوام  
میون معید دلَم، الهه ی سنگی نمی خوام  
یادته؟ تک ستاره ی آسمون تنها ییم بودی!  
یادته؟ تنها شاهد خلوتای رویاییم بودی!  
چه روزایی که فکر تو، یه لحظه آروم نمی داشت  
تو خیال تو گم شدن، برام یه دنیا جاذبه داشت  
به خیالت که چشم من، شیطونیا تو نمی بینه؟!  
زیر و رو بازی دل سر به هواتو نمی بینه؟!  
ساختمونای کاغذی، بارون بباره، خراب می شن  
خورشید از کوره در بره، آدمای برفی آب می شن  
دیگه مستم نمی کنه دیدن چشم خمار تو  
دیگه مثل گذشته ها نمی شه دل بیقرار تو  
باد پاییزی رسیده، به هم بریزه بهارتو  
تو دلَم جایی نداری، از جلو چشمم کنار برو

## هیچستان غم

حسن اسدی (شبدریز)



کوهی از آوارگی، آوار شد بر دوش من  
سنگ، خون می گرید از شبگریه ی خاموش من  
در سراب غم، شراب تشنگی سرمی کشم  
دشت تاول می شود، لبهای آتش نوش من  
پایه پای من به هیچستان غم رو کرده است  
سایه ی بی غمگسار و آشیان بر دوش من  
هر نفس، در حسرت آواز بارانم، ولی  
ابرها، رم کرده از دنیای وحشت پوش من  
در هوای این قفس، آشفته و بی همفلس  
تا جنون، پرمی گشاید عندلیب هوش من  
با همه دلخستگی خنیاگری از جنس عشق  
نغمه ی دل بستگی، سر می دهد در گوش من  
مانده ام، تا کاروان خشکسالی بگذرد  
باز هم، باغ شقایق روید از آغوش من

## مگذار...

یوسف شیردژم

مگذار چشمان تو با من در بیفتد  
آن چشم شیطان تو با من در بیفتد  
امشب کمی آرامم و مگذار تا باز  
موی پریشان تو با من در بیفتد  
با تو نمی خواهم که رو در رو شوم تا  
آن ماه تابان تو با من در بیفتد  
ترسم همین امشب که می خواهم بگریم  
لبهای خندان تو با من در بیفتد  
می ترسم امشب حس کنی پیش منی و  
احساس نادان تو با من در بیفتد  
میل دوبیتی دارم و مگذار افق بار  
طبع غزلخوان تو با من در بیفتد!

## مژده دیدار

زهرا مقیمیان، تنکابن

\* تقدیم به حضرت زینب (س) و مدافعان حرم

امشب از عشق پر از شوق تماشا شده ام  
از سر بستر خود با دم تو پا شده ام  
صد غزل شور برای تو نوشتم اما  
عاقبت هم نفس شاید و اما شده ام  
جلوه ی صبر خدایی و همین باعث شد  
در هجوم غم ایام شکبیا شده ام  
شیر بانوی حسین (ع) دست دلت روی سرم  
نفسم هستی و وای از غم تو تا شده ام  
عشق یعنی که غزلخوان تو باشم بانو  
مثل مجنون پریشان پی لیلای شده ام  
گفته بودی که ندیدی به جز زیبایی  
عاقبت در ره تو بی سر و بی پا شده ام  
شده حالا چو زمان سفر آخرتم  
لایق مژده ی دیدار تو آیا شده ام!؟

دوشعر از صابر سعدی پور



(۱)

نشانی خانه ات را  
همیشه درون جیبم نگه می دارم  
می دانم  
روزی کسی مرا پیدا می کند و  
به تو می رساند  
ما همیشه  
چیزی  
با ارزش  
برای روز مبادا نگه می داریم

(۲)

آن صبح که  
تو از آن برنخاسته ای  
ابتدای روز نیست  
ادامه همان شب است  
فقط رنگ پوستت  
عوض شد  
ادم ادم است  
چه سفید پو ست باشد  
چه سیاه پوست

## وصله ناچور

مرتضی زحمتکش



از حادثه ها مانده بجا بر تنم امروز  
این وصله نا چور به پیراهنم امروز  
دل رفت خروشان و دگر باز نیامد  
این موج بجا مانده ز دریا منم امروز  
مانند بهاری که خزان پشت سرش بود  
تاراج خزان ریخته در گلشنم امروز  
از دامن ایام بجز هیچ نمانده است  
سرمایه ای از اینهمه در دامنم امروز  
دیروز ملک بودم و هم صحبت با او  
این دیر خرابست چرا مسکنم امروز؟  
از جنس خودم بود مرا آنکه سیه کرد  
من آینه بودم چه کنم آهنم امروز